تحلیل شخصیت مجنون

زرقانی، مهدی

داستان لیلی و مجنون،در میان داستانهای غنایی‏ روزگار گذشته،از جمله موفقترین آثار ادب فارسی‏ است.روشنترین دلیل این ادعا را می‏توان در نظیره‏ گوییهایی یافت که بعد از نظامی توسط دیگر شاعران-از امیر خسرو گرفته تا جامی و وحشی و دیگران-سروده شده است؛بعلاوه نفوذ اعجاب‏آور این داستان در آثار عرفانی،از یکسو بیانگر قابلیت‏ برداشتهای عرفانی از این اثر است،و از دیگر سو نشان دهندهء موفقیت آن است.

در این داستان،شخصیت مجنون نقشی محوری‏ دارد و بقیه حوادث و عناصر داستانی-حتی لیلی- حول این شخصیت می‏گردند؛درست مثل طیفهای‏ مغناطیسی که بر اطراف یک نقطهء مرکزی دور می‏زنند.با توجه به این نقش برجستهء شخصیت‏ مجنون خالی از قاعده نیست که سیر تکوین و تکامل تدریجی شخصیت مجنون را از آغاز تا انجام داستان بررسی کنیم و این خود حدیثی است‏ مفصل و در عین حال شیرین.

آنچه در سیر تکوین و تکامل شخصیت مجنون‏ برجستگی خاص دارد این است که حرکت او فقط در یک محور یعنی از عاقلی به سوی عاشقی‏ نیست،بلکه در کنار آن،تکامل شخصیت مجنون‏ در چهار محور دیگر هم قابل تشخیص است.این‏ محورها در عین حال که متعددند،از نوعی وحدت‏ هم برخوردارند.وحدتی که باعث شده هر پنج‏ محور در وجود یک شخصیت(مجنون)حضور داشته باشد.این محورها گاهی به موازات‏ یکدیگرند و گاه یک محور در ادامه و مکمل محور دیگر است.بررسیهای بعدی،آنچه را که در این‏ چند سطر به اجمال بیان کردیم،بهتر معلوم خواهد کرد.

محور اول:سیر شکل‏گیری شخصیت مجنون از عاقلی تا عاشقی.شاعر گنجه،قبل از پرداختن به‏ حوادث داستان،در مقدمه‏ای کوتاه و چند بیتی- که البته نشان دهندهء دریافت کلی شاعر از داستان‏ نیز هست-تلویحا به سرنوشت ظاهرا دردناک‏ مجنون اشاره می‏کند و بر آن است این سرنوشت نه‏ چندان خوش را با استفاده از باور عقیدتی(که باور سیر تکوین عشق در مجنون‏ تا آنجا ادامه می‏یابد که متأثر از عشقی که بر سرتاسر وجودش‏ سایه افکنده،ارزش حالات درونی‏ نیز در نظر او دگرگون می‏شود و برای مثال غم را مایهء راحت جان‏ خود می‏داند.

جمعی ایرانیان روزگار نظامی هم می‏توان باشد) توجیه نماید:

هرچ آن طلبی اگر نباشد از مصلحتی به در نباشد

هر نیک و بدی که در شمارست‏ چون در نگری صلاح کار است

بس یافته کان به ساز بینی‏ نایافته به چو باز بینی

(کلیات نظامی گنجوی،ص 470)

این ابیات مربوط به آن بخش از داستان است که‏ در آن،پدر مجنون به اصرار و ابرام از خدا می‏خواهد فرزندی به او عطا فرماید؛در حالی که‏ یک چنین درخواستی به نفع او نیست.بدین‏ ترتیب،داستان مجموعه حوادثی خواهد بود که در آن ارادهء انسانی در برابر ارادهء الهی عرض اندام‏ می‏کند و به آنچه خداوند برای آدمی مقدر کرده،تن‏ در نمی‏دهد و البته یک چنین اراده‏ای محکوم به‏ زوال و خواری است،بر این اساس است که تراژدی‏ شکل می‏گیرد.

نظامی پس از آن آغاز به دوران کودکی مجنون‏ می‏پردازد:

دورانش به حکم دایگانی‏ پرورد به شیر مهربانی

هر شیر که در دلش سرشتند حرفی ز وفا بر او نوشتند

هر مایه که از غذاش دادند دل دوستیی در او نهادند

عشقش به دو دستی آب می‏داد زو گوهر عشق تاب می‏داد

(همان،470)

چنانکه از این ابیات برمی‏آید،عشق با پوست و گوشت مجنون عجین و جزء فطرت و نهاد او شده‏ است.بر این اساس،حرکت و میل او به طرف‏ عاشقی حرکتی فطری است و اگر مجنون در راهی‏ جز این گام می‏گذاشت،جای تعجب داشت. این کودک آفریده شده تا عاشق شود،عاشق بزید و عاشق بمیرد و برای چنان داستانی و چنین‏ شخصیتی،بایستی چنین فطرتی را ترسیم کرد؛ همان کاری که نظامی یا تدوین کنندگان اولیهء داستان کرده‏اند و آغازی هنری برای‏ شخصیت‏پردازی مجنون ترتیب داده‏اند.

بعد از این و در ادامهء این سیر تکوین و تکامل‏ شخصیت مجنون دورانی است که در آن مجنون به‏ مکتب می‏رود و در آنجا عاشق لیلی می‏شود:

از دلداری که قیس دیدش‏ دل داد و به مهر دل خریدش

او نیز هوای قیس می‏جست‏ در سینهء هر دو مهر می‏رست

آراسته لعبتی چو ماهی‏ چون سرو سهی نظاره گاهی

این جان به جمال آن سپرده‏ دل برده و لیک جان نبرده

وان بر رخ این نظر نهاده‏ دل داده و کام دل نداده

(همان،2-471)

در این ابیات،اولین نشانه‏های فعال شدن نیمهء عاشق شخصیت مجنون دیده می‏شود،آن خصلتی‏ که در دوران کودکی به صورت بالقوه در نهاد او سرشته شده بود،اکنون و با فراهم شدن زمینه‏های‏ لازم،بسرعت خود را نشان داده است.

پس از فعال شدن نیمهء عاشق شخصیت مجنون و در ادامهء این سیر تکوینی باید منتظر تأثیر شدید عشق بر حالات درونی مجنون باشیم؛چه اثر فعال‏ شدن نیمهء عاشق مجنون باید در بیشتر حالات‏ درونی وی مؤثر باشد تا در رفتار بیرونی او:

عشق آمد و خانه کرد خالی‏ برداشته تیغ لاابالی

غم داد و دل از کنارشان برد وز دل شدگی قرارشان برد

در عشق،شکیب کی کند سود خورشید به گل نشاید اندود

از عشق جمال آن دلارام‏ نگرفت به هیچ منزل آرام

(همان،3-472)

بعد از این و در ادامهء تکوین و تکامل این بعد از شخصیت مجنون،به مرحله‏ای می‏رسیم که عشق‏ وجود او را بیش از پیش تسخیر کرده و وی را بیش‏ از پیش از رفتار عاقلانه دور می‏کند.در این مرحله‏ که عشق بر رفتار بیرونی مجنون هم تأثیر گذاشته، نیمهء عاشق شخصیت مجنون بتدریج،نیمهء عاقل‏ او را محدودتر می‏کند و مجنون به مرحله‏ای که نیمهء عاقل او بسیار کم تأثیر و غیر فعال می‏شود، نزدیکتر شده است:

می‏گشت به گرد کوی و بازار در دیده سرشک و در دل آزار

می‏گفت سرودهای کاری‏ می‏خواند چو عاشقان به زاری

او می‏شد و می‏زدند هر کس‏ مجنون مجنون ز پیش و از پس

هر صبحدمی شدی شتابان‏ سر پای برهنه در بیابان

هر شب ز فراق بیت خوانان‏ پنهان رفتی به کوی جانان

(همان،4-473)

در این ابیات تظاهرات بیرونی عشقی که تا به حال‏ صرفا جنبه درونی داشت،آشکار می‏شود و رفتارش‏ متأثر از نیمهء عاشق شخصیت او برخلاف معیارها و فرمانهای نیمهء عاقل شخصیتش می‏باشد.این سیر همچنان ادامه می‏یابد تا آنجا که متأثر از عشقی که‏ مجنون آگاهانه راه جنون را برگزیده است و خودش هم بدین‏ نکته اذعان دارد که حالات و رفتار او برخلاف معیارهای مورد قبول خرد اجتماعی است.

بر سرتاسر وجودش سایه افکنده،ارزش حالات‏ درونی در نظر او دیگرگون می‏گردد و برای مثال غم‏ را که نیمهء عاقل وجود آدمی ناپسند می‏شمارد،مایهء راحت جان می‏داند:

ای درد و غم تو راحت دل‏ هم مرهم و هم جراحت دل

(همان،475)

مرحلهء بعدی این سیر تکوینی مربوط به دیدار لیلی و مجنون است که پس از مدتی جدایی میسور می‏گردد،آن هم پنهانی و دور از چشم اغیار.

حالات و رفتار مجنون در این دیدار از این قرار است:شکوه و شکایت،دست بر سر داشتن، در خود سوختن،داغ بر دل داشتن،گریه و زاری‏ کردن و پژمرده شدن.چنانکه ملاحظه می‏شود مجنون متأثر از عشقی که در وجود او جای عقل را گرفته و بی‏توجه به معیارهای عقلانی(به قول نظامی‏ چون مردم مست)روی به درگاه و بارگاه لیلی‏ می‏نهد.اما نکته‏ای که تأمل در آن ما را به نتایج‏ شگفت‏آوری می‏رساند این است که رفتار مجنون در لحظات وصل مثل رفتار او در زمان جدایی است. تکلیف او در روزگار فراق معلوم است و اصولا بدان حالات و رفتارها خوگر شده،اما حال که به وصال‏ رسیده،متحیر است و نمی‏داند چه رفتاری را باید در پیش بگیرد و متأثر از ضمیر ناخودآگاه و بنا به‏ عاداتی که در روزگار طولانی جدایی بدانها خوگر شده،در این لحظات کوتاه وصل هم همان حالات‏ و رفتار را دارد که در روزگار فراق داشت.

نتیجهء مهمتر اینکه این دیدار برای وصالی که‏ منجر به آرام کردن مجنون و فروکش کردن آتش عشق‏ وی گردد،پیش‏بینی نشده،بلکه انگیزهء این دیدار آن بوده که آتش عشق را-که ممکن بود بر اثر استمرار دوران جدایی اندکی فروکش کند-در وجود مجنون برافروخته‏تر سازد.بر این اساس،این بخش‏ داستان،برای تکامل شخصیت مجنون در حرکت‏ از عاقلی به طرف عاشقی تدوین نشده است.

به هر حال،این حادثه تأثیر خود را بر سیر تکوین‏ و تکامل شخصیت مجنون می‏گذارد و عشق بیشتر از پیش بر لایه‏های پنهان و آشکار شخصیت وی‏ مسلط می‏شود و در مقابل،حوزهء فرمانروایی عقل‏ محدودتر می‏شود:

مجنون در مرحله‏ای از زندگی، شخصیتی دوگانه پیدا کرده است:

نحوهء زندگی و رفتارش کاملا دور از خرد اجتماعی است ولی در عین‏ حال سخنان و افکارش شبیه‏ بیانات یک حکیم آگاه است.

هر دم ز دیار خویش پویان‏ برنجد شدی سرود گویان

پندش دادند و پند نشنید گفتند فسانه‏ای و نشنید

پند؟؟؟ ان چه هزار سودمند است‏ چون عشق آمد چه جای پند است

(همان،477)

بدین ترتیب سیر تکوینی شخصیت مجنون در محور اول به اوج خود می‏رسد و ما با شخصیتی‏ کاملا عاشق مواجه می‏شویم.پس از این،هر از گاهی نیمهء عاقل شخصیت وی برای لحظات‏ کوتاهی فعال می‏شود،اما زمینه غالب شخصیت‏ مجنون دیگر عاشقی خواهد بود نه عاقلی.

محور دوم:سیر شکل‏گیری شخصیت مجنون از عاقلی تا جنون.در آغاز این بخش روشن کنیم که‏ مراد ما از عاقلی،پایبندی به خرد اجتماعی است، همان خردی که به ما دستور می‏دهد برای زندگی در اجتماع باید به معیارهای آن پایبند باشیم،چنانکه‏ مراد از جنون هم در این بخش،رهایی از این خرد اجتماعی و پشت پا زدن به آن است.این که مجنون‏ این داستان را«مجنون»می‏خوانند به اعتبار این‏ نیست که وجود از عقل فردی محروم شده،و معادل دیوانهء فارسی-به معنای خاص کلمه- است،بلکه نه این اعتبار است که وی به خرد اجتماعی پشت پا زده است.تفاوت بارز این دو نوع‏ جنون آن است که یکی از سرخود آگاهی و اختیار است(جنون مجنون داستان ما)و دیگری حالتی‏ ناخودآگاه و نه از روی اختیار دارد-آنچه در فارسی‏ به دیوانگی ترجمه شده است.مجنون آگاهانه این‏ راه را برگزیده است و خودش هم بدین نکته اذعان‏ دارد که حالات و رفتار او بر خلاف معیارهای مورد قبول خرد اجتماعی است،اما یک دیوانه چنین‏ آگاهی و شعوری نسبت به رفتار خود ندارد.

باری،نقطهء آغازین سیر تکوینی شخصیت‏ مجنون در این محور،آنجاست که عشق آرامش‏ درونی مجنون را بر هم زده و باعث شده برخی‏ رفتارها از وی سر زند که با معیارهای خرد اجتماعی‏ سازگاری ندارد.تا پیش از این،نظامی از نام‏ واقعی مجنون-یعنی قیس که در عین حال نمایندهء نیمه عاقل وی هم هست-بهره می‏برد.استفاده از نام قیس تا این مرحله،نشان از آن دارد که رفتارهای‏ مجنون خلاف معیارهای خرد اجتماعی نبوده‏ است:

چون شیفته گشت قیس را کار در چنبر عشق شد گرفتار

یکباره دلش ز پا در افتاد هم خیک درید و هم خر افتاد

و آنان که نیوفتاده بودند مجنون لقبش نهاده بودند

(همان،473)

پس از این است که سیر تدریجی شخصیت‏ مجنون در حرکت از عاقلی به سمت جنون ادامه‏ می‏یابد و هر چه می‏گذرد،نیمهء عاقل شخصیت او را کم فروغتر و نیمه مجنونش فعالتر می‏شود.آنگاه‏ که خانوادهء لیلی پی به راز عشق مجنون بردند و ترتیبی دادند که مجنون نتواند با او دیدار نماید، جنون به شکلی گسترده‏تر بر ابعاد وجودی وی سایه‏ افکنده و رفتارهای او را از معیارهای مورد تأیید خرد اجتماعی دورتر می‏کند:

می‏گشت به گرد کوی و بازار در دیده سرشک و در دل آزار

می‏گفت سرودهای کاری‏ می‏خواند چو عاشقان بزاری

او می‏شد و می‏زدند هر کس‏ مجنون مجنون ز پیش و از پس

او نیز فسار سست می‏کرد دیوانگیی درست می‏کرد

(همان،473)

بر این اساس،برای رویگردانی مجنون از عقل و رویکرد او به جنون سه علت می‏توان ذکر کرد: علت نخست خود عشق است،دوم جدایی از معشوق و سوم تلقینات جامعه.چنانکه از ابیات‏ مذکور برمی‏آید،اینکه در جامعه او را پیوسته مجنون‏ خطاب می‏کردند نیز در فعال شدن نیمهء مجنون‏ شخصیت وی تأثیر بسزایی داشته است و به هر حال‏ این سیر تدریجی ادامه می‏یابد تا آنجا که مجنون پا را از این هم فراتر گذارده و هر شام برای دیدار لیلی‏ به کوه نجد،حوالی قبیله لیلی،می‏رود.

اما،چنانکه می‏بینیم هنوز مجنون به برخی‏ معیارهای خرد اجتماعی پایبند است و یکسره به‏ آنها پشت نمی‏کند و مثلا اگر می‏خواهد به قبیلهء لیلی برود،جانب احتیاط را رعایت کرده،شبانگاه‏ و پنهانی می‏رود.

یک دیدار اتفاقی با لیلی و تأثیر شدیدی که این‏ دیدار بر روحیهء مجنون گذاشت،باعث گردید وی‏ این مقدار احتیاط را هم کنار بگذارد و از خرد اجتماعی دورتر و به ساحت جنون نزدیکتر گردد.

بگونه‏ای که پس از این دیدار،هر ساعت قصد قبیلهء لیلی می‏کرد و نه فقط شبانگاهان.از دیگر سو،پند دیگران نیز قادر نبود نیمهء عاقل شخصیت او را-که‏ بسیار کم فروغ شده بود-فعالتر و پویاتر کند:

ادامهء این سیر تکوینی شخصیت مجنون را بعد از ماجرای خواستگاری از لیلی و مخالفت اکید پدر لیلی با این ازدواج می‏توان مشاهده کرد.طبیعی‏ است یک چنین حادثه‏ای می‏تواند آنچنان‏ شخصیت مجنون را تحت تأثیر خود قرار دهد که‏ مجنون در راز و نیاز با خدا از منویاتی که از«من»مستقل او سرچشمه می‏گیرد سخن نمی‏گوید؛ در مقابل،آرزو می‏کند که عشق- به عنوان یک هدف-در وجود او پای گیرتر شود.

همان اندک تعلق خاطر مجنون به خرد اجتماعی را هم از او گرفته و او را تا حد رویگردانی تقریبا کامل‏ از این خرد پیش ببرد:

دیوانه صفت شده به هر کوی‏ لیلی لیلی زنان به هر سوی

احرام دریده سرگشاده‏ در کوی ملامت اوفتاده

با نیک و بدی که بود در ساخت‏ نیک از بد و بد ز نیک نشناخت

او فارغ از آنکه مردمی هست‏ یا بر حرفش کسی نهد دست

(همان،479)

چنانکه ملاحظه می‏شود ویژگی بارز رفتارهای وی‏ در این دوره،داشتن(تضاد)با معیارهای مورد تأیید خرد اجتماعی است؛این معنی بخصوص در بیت‏ پایانی با صراحت بیان شده است.

ماجرای خواستگاری و مخالفت پدر لیلی به‏ همین جا ختم نمی‏شود بلکه باعث می‏گردد که برای‏ لحظات کوتاهی نیمهء عاقل شخصیت مجنون فعال گردد و در همین چند لحظه به ارزیابی عاقلانهء اعمال و رفتار خود بپردازد و حتی خویشتن را به‏ سبب رویگردانی از معیارهای مورد تأیید خرد اجتماعی سرزنش کند و در نهایت هم آرزوی‏ مرگ:

بنشست و به های های بگریست‏ کاوخ چکنم دوای من چیست

آواره ز خان و مان چنانم‏ کز کوی به خانه ره ندانم

از ناخلفی که در زمانم‏ دیوانه خلق و دیو خانم

خویشان مرا ز خوی من خار یاران مرا ز نام من عار...

ای کاش که بر من اوفتادی‏ خاکی که مرا به باد دادی

یا صاعقه‏ای در آمدی سخت‏ هم خانه بسوختی و هم رخت

کس نیست که آتشی درآرد دود از من و رخت من برآرد

(همان،480)

این سخنان،بیش از آنکه با نیمهء مجنون‏ شخصیت وی سازگاری داشته باشد،با نیمهء عاقل‏ شخصیت او تناسب دارد و چنانکه اشاره کردیم‏ نومید شدن مجنون از ازدواج با لیلی چنان تأثیر وحشتناکی بر روحیه او بر جای گذاشت که وی‏ برای لحظات کوتاهی از زمینهء غالب شخصیتش- که جنون بود-جدا شد،اما این لحظات بسیار کوتاه بود،چون بعد از این مجنون را می‏بینیم که‏ دوباره متأثر از زمینهء غالب شخصیتش،راه صحرا را در پیش می‏گیرد؛با این تفاوت که پس از این‏ رفتارهای او به نقطهء اوج تکوین شخصیتش در محور دوم نزدیکتر می‏شود و چنین به نظر می‏رسد که حادثهء خواستگاری وسیله‏ای بود که او را هر چه‏ بیشتر از عقل دور سازد:

اینک به فلان خرابی تنگ‏ می‏پیچد همچو مار بر سنگ

دیوانه و دردمند و رنجور چون دیو ز چشم آدمی دور...

با خود غزلی همی سگالید گه نوحه نمود و گاه نالید

از بادهء بیخودی چنان مست‏ کاگه نه که در جهان کسی هست

(همان،486)

این زمینهء غالب شخصیتی وی،یک بار دیگر در گفتگوی میان مجنون با پدرش،برای لحظات‏ کوتاهی،محو می‏شود و در آنجا هم نیمهء عاقل‏ مجنون-همچون چراغ کم‏سویی-جلوه می‏کند.

مجنون به جواب آن شکرریز بگشاد لب طبرزد انگیز...

زین پند خزینه‏ای که دادی‏ بر سوخته مرهمی نهادی

لیکن چکنم من سیه روی‏ کاوفتاده به خود نیم در این کوی

من بسته و بندم آهنین است‏ تدبیر چه سود قسمت این است

چون کار به اختیار ما نیست‏ به کردن کار،کار ما نیست

(همان،489)

وی در ضمن سخنان خود حکایتی را بر سبیل‏ تمثیل می‏آورد.اینگونه سخن گفتن که بیشتر مناسب یک حکیم جبری مسلک است تا یک‏ مجنون بیابانگرد،از یک سو نتیجهء فعال شدن نیمهء عاقل شخصیت او است و از دیگر سو می‏توان‏

احساس کرد که بخشی از سخنان مجنون-در این‏ ابیات-باورهای خود نظامی است که بر زبان‏ قهرمان داستانش جاری می‏شود.بر این اساس‏ مجنون برای لحظاتی از قالب داستانی خود بیرون‏ آمده و وسیلهء بیان باورهای نظامی می‏شود و البته در همان حال نمایندهء یک طیف رایج اندیشهء ایرانی در جامعه‏ای است که نظامی در آن زندگی می‏کند.

پس از این،سیر تکوین شخصیت مجنون به‏ مراحل پیشرفته‏تر خود می‏رسد،چون پس از این‏ مجنون را می‏بینیم که با بدنی عریان‏ در میان وحشیان صحرا زندگی‏ می‏کند و این از مراحل نهایی سیر تکامل شخصیت‏ مجنون در محور دوم است:

بی عذر همی دوید عذرا در موکب وحشیان صحرا

وحشی شده از میان مردم‏ وحشی دو سه اوفتاده در دم

(همان،498)

ماجرای نوفل هم بخشی از حوادثی است که در سیر مذکور تأثیر دارد.نوفل،قهرمان عرب،از سر دلسوزی به دیدار مجنون در بیابان می‏رود و با قولی‏ که به او می‏دهد(مبنی بر اینکه مقدمات ازدواج او را با لیلی فراهم خواهد آورد)موفق می‏شود او را برای‏ مدتی به ساحت خرد اجتماعی و جامعهء بشری‏ نزدیک کند.هر چند در این دوران،ظاهرا مجموعه‏ رفتارهای مجنون از نیمهء عاقل او سرچشمه‏ می‏گیرد،اما دو نکته را نباید فراموش کرد:نخست‏ اینکه از همهء حرکات و سکنات مجنون برمی‏آید که‏ پایبندی وی به خرد اجتماعی تصنعی و از سر اجبار است و دیگر اینکه وی این رویکرد تصنعی و اجباری به خرد اجتماعی را بر خود هموار کرده تا به‏ هدف بالاتری برسد.نکتهء مهمتر اینکه با وجود این‏ رویکرد مقطعی مجنون به خرد اجتماعی،پایان‏ ماجرا به گونه‏ای است که مجنون بیش از پیش از ساحت خرد اجتماعی دور و به حوزهء جنون نزدیک‏ می‏گردد.نوفل موفق نمی‏شود که به وعدهء خویش‏ عمل کند و مجنون بلافاصله به سوی طبیعت‏ وحشی روی می‏آورد.حکایتی که پس از این‏ می‏آید،بخوبی نشان می‏دهد که مجنون متأثر از ماجرای نوفل به نقطهء اوج جنون نزدیک شده است.

برطبق این حکایت،مجنون ریسمانی بر گردن‏ می‏نهد و آن را به دست پیرزن سائلی می‏دهد تا بدین‏ وسیله ترحم مردم را برانگیزد و از این طریق به پیرزن‏ سائل کمک کنند.در مجموعهء حالات و رفتار مجنون تا اینجا،هیچ‏گاه این مایه بی‏اعتنایی به خرد اجتماعی دیده نمی‏شود.

نقطهء اوج این سیر تکاملی شخصیت مجنون در محور دوم،آگاهی یافتن مجنون است از ازدواج‏ لیلی با ابن سلام.پس از این،مجنون اقامت دائم‏ در طبیعت وحشی،انس با وحشیان صحرا را در پیش می‏گیرد و همهء معیارهای مورد تأیید خرد اجتماعی را زیر پا می‏گذارد.

اما آنچه داستان را پیچیده‏تر می‏کند این است که‏ پس از این،مجنون شخصیتی دوگانه پیدا می‏کند؛ هر چند ریشه‏های این دوگانگی را پیش از این هم‏ به صورت جسته،گریخته مشاهده می‏کنیم،اما از اینجا به بعد،این دوگانگی حیرت‏آور مشخص و معلوم است.نحوهء زندگی و رفتار مجنون کاملا دور از خرد اجتماعی است و در عین حال سخنان و افکارش شبیه به بیانات یک حکیم آگاه و عارف‏ است-چنانکه خواننده،ناخودآگاه به یاد حکیم‏ خم‏نشین یونانی یا کسانی از آن قبیل می‏افتد.گویا مجنون،پس از رها شدن از خرد اجتماعی به«طور ماورای عقل»دست یافته و این آراء و اقوال، حاصل دست یافتن مجنون به این«طور»است.برای مثال،وقتی پدرش پس از این ماجراها به دیدار او می‏رود،این ابیات را می‏گوید:

تنها نه پدر ز یاد من رفت‏ خود یاد من از نهاد من رفت

در خاطر من که عشق ورزد عالم همه حبه‏ای نیرزد

در خود غلطم که من چه نامم‏ معشوقم و عاشقم کدامم

(همان،529)

یا در مناجاتی که می‏کند و سراسر آن،سخنان‏ حکیمانه است که بر زبان وی جاری می‏شود و همچنین در نامه‏ای که به لیلی می‏نویسد و یا سخنانی که در اواخر داستان بر زبان جاری‏ می‏سازد:

گفتا چه گمان بری که مستم‏ یا شیفته‏ای هواپرستم

شاهنشه عشقم از جلالت‏ نابرده ز نفس خود خجالت

از شهوت عذرهای خاکی‏ معصوم شده به غسل پاکی

ز آلایش نفس باز رسته‏ بازار هوای خود شکسته

عشق است خلاصهء وجودم‏ عشق آتش گشت و من چو عودم

(همان،565)

این سخنان با وقار و پخته،با شوریدهء بیابانگردی‏ که با وحشیان انس گرفته،تناسب ندارد مگر اینکه‏ بپذیریم وی در سیر تکاملی شخصیت خود،پس‏ از رهایی از خرد اجتماعی،به«طور ماورای عقل» (نه به آن معنی فلسفی‏اش)رسیده است.

محور سوم:سیر شکل‏گیری شخصیت مجنون از منیت تا فنا.در این محور،توجه ما بدین نکته‏ معطوف خواهد بود که سیر تدریجی شخصیت‏ مجنون از داشتن هویت مستقل تا فنای در معشوق،چگونه بوده است.

در دوران کودکی مجنون دارای منیت و هویت‏ فردی مستقل است و قیس نام دارد.وقتی هم که در مکتب،عاشق لیلی شد باز ما با قیس دارای هویت‏ مستقل روبرو هستیم،چه انگیزهء آغازین او در عاشقی،جمال و زیبایی لیلی بود و به هر حال ما یک عاشق را می‏بینیم و یک معشوق را که دارای‏ منیت و هویت مستقل هستند.اما همین عشق مکتبی،نخستین زمینه‏های‏ فنا را در وجود وی پدید آورد؛چه،وی در وجود خود کسی یا چیزی را می‏دید که در نحوهء رفتار، گفتار و حتی پندارش مؤثر بود.وجود عاشق در این‏ مرحله از دو منبع دستور می‏گرفت:یکی خود او و دیگری موجودی که در درون او جای گرفته بود:

عشق آمد و خانه کرد خالی‏ برداشته تیغ لا ابالی

غم داد و دل از کنارشان برد وز دل شدگی قرارشان برد

از عشق جمال آن دلارام‏ نگرفت به هیچ منزل آرام

(همان،473)

بی‏پروایی،غمگین بودن،ناآرامی و بی‏قراری‏ حالاتی است که متأثر از آن وجود دوم در روحیات‏ و رفتارهای قیس ظاهر شده است.

زمانی که لیلی از مجنون جدا می‏شود و دیدارهای‏ مکتبی دیگر برایشان میسر نیست،آن وجود دوم به‏ شکل اعجاب‏آوری فعال شده و رفتارها و حالات‏ مجنون را بگونه‏ای بسیار شدید تحت سلطهء خود در می‏آورد.مجنون در این زمان به گرد کوی و بازار می‏رود،آواز می‏خواند،ناله و زاری می‏کند،ابتدا شبانگاهان و در مراحل بعد هر صبح و شام خود را به کوی لیلی می‏رساند که مجموعه این کردارها به‏ تأثیر از وجود دومی است که شخصیت او را تحت‏ تأثیر قرار داده است.

در اولین دیدار اتفاقی با معشوق،نشانه‏های اولیهء فانی شدن در معشوق و رها شدن از نیت فردی‏ مشاهده می‏گردد:

لیلی چو ستاره در عماری‏ مجنون چو فلک به پرده‏داری

لیلی کله بند باز کرده‏ مجنون گله‏ها دراز کرده

لیلی چو قمر به روشنی چیست‏ مجنون چو قصب برابرش سست

لیلی دم صبح پیش می‏برد مجنون چو چراغ پیش می‏مرد

(همان،476)

در بیت اول و دوم،منیت مجنون برجستگی‏ خاصی دارد،زیرا گله و شکایت کردن حتی اگر به‏ علت دوری از معشوق باشد،چون نشانهء اعتراض و عدم تسلیم است،با فنا مغایرت دارد.اما در بیت‏ سوم و چهارم حالات مجنون،به قصب سست در برابر ماه و یا چراغ مرده در برابر صبح تشبیه شده که‏ تعابیری شاعرانه و ذوقی است برای بیان فنای‏ مجنون.با این همه،هنوز خیلی زود است که فنا ویژگی ثابت او شود و چنانکه می‏بینیم،مجنون در برزخ میان هویت مستقل و فنا دست و پا می‏زند و بلکه باید گفت خورشید فنا برای لحظات کوتاهی بر او درخشیدن گرفته است. پس از این و در ماجرای خواستگاری از لیلی و مخالفت پدر لیلی با این امر،مجنون در حالتی‏ متحیر به یک تک گویی نسبتا طولانی می‏پردازد که از روی آنها می‏توان دریافت که مجنون هنوز هم در برزخ میان احساس هویت و فنا در نوسان است.

آنجا که وی از عشق و راهی که در پیش گرفته، تلویحا اظهار پشیمانی می‏کند،در واقع،منیت و فردیت اوست که فعال است:

ای کاش که بر من اوفتادی‏ خاکی که مرا به باد دادی

یا صاعقه‏ای درآمدی سخت‏ هم خانه بسوختی و هم رخت...

از ناخلفی که در زمانم‏ دیوانه خلق و دیو خانم

خویشان مرا ز خوی من خار یاران مرا ز نام من عار

(همان،480)

اینکه مجنون به خانواده و خویشان خود اشاره‏ می‏کند،در کنار اظهار پشیمانی تلویحی و سرزنش‏ خویش،نشان از آن دارد که او به هویت مستقل‏ مجنون در واپسین مرحلهء زندگی از جامعهء بشری روی‏ می‏گرداند و در طبیعت وحشی‏ ادغام می‏شود؛این برای او یک‏ شکست نیست،بلکه انتخابی است‏ برای اعتراض و راهی است برای‏ رهایی از قید و بند معیارهای‏ اجتماعی.

خویش توجه دارد،اما وقتی در ادامه می‏گوید:

گر مستم خواند یار،مستم‏ ور شیفته گفت نیز هستم

ای بی خبران ز درد و آهم‏ خیزید و رها کنید راهم

من گم شده‏ام مرا مجویید با گم شدگان سخن مگویید...

از پای فتاده‏ام چه تدبیر ای دوست بیا و دست من گیر

این خسته که دل سپرده توست‏ زنده به توبه که مرده توست

(همان،1-480)

با مجنونی روبرو می‏شویم که خود را در برابر اراده‏ و وجود معشوق فانی شده و مرده می‏داند.بخش‏ اول ناشی از فعالیت نیمهء مستقل وجود اوست و بخش دوم از نیمهء فانی شدهء شخصیت او سرچشمه‏ می‏گیرد؛گاه آن نیمه مسلط است و گاه این نیمه.

ادامهء این سیر تکاملی شخصیت مجنون را در ماجرای سفر کعبه و مناجات مجنون با خدای کعبه‏ می‏توانیم مشاهده کنیم.پدر مجنون به قصد درمان‏ وی از درد عشق او را به مکه می‏برد و به او توصیه‏ می‏کند که در حرم امن الهی از خدا بخواهد او را از این درد بی‏درمان-عشق-رهایی بخشد اما مناجات‏ مجنون رنگ و رویی دیگر دارد.

مجنون از منویاتی که از«من»مستقل او سرچشمه می‏گیرد سخن نمی‏گوید(مثلا آرزوی‏ وصال جسمانی ندارد)و در مقابل،آرزو می‏کند که‏ عشق-به عنوان یک هدف-در وجود او پای گیرتر شود.(همان،484)عشق آن وجود دومی است‏ که من مستقل او را از او گرفته و خواهد گرفت و آرزوی مجنون هم این است که عشق در وجود او افزونتر شود. چنین به نظر می‏رسد که این مناجات‏ بیش از آنکه ناشی از من مستقل مجنون باشد،از عشقی سرچشمه می‏گیرد که بر وجود او چیره شده و این عشق آن وجود دوم است که سخن می‏گوید.

در این مرحله،مجنون تا حدود زیادی از من‏ مستقل خویش فاصله گرفته و به فنا نزدیک شده‏ است.

این سیر تدریجی تا ماجرای نوفل ادامه می‏یابد. ماجرای نوفل به بهترین وجه نوسان شخصیتی‏ مجنون بین داشتن هویت مستقل و فنا را نشان‏ می‏دهد.مجنون نوفل را وادار می‏کند که به قولی که‏ به او داده عمل کند و با قبیلهء لیلی بجنگد.این‏ بخش از حوادث بیانگر آن است که من مستقل‏ مجنون فعال است اما در اثنای جنگ،مجنون را می‏بینیم که دلش می‏خواهد به نوفلیان-که برای او می‏جنگند-حمله کند،از اینکه نوفلیان کشته‏ می‏شوند شادی می‏کند و از کشته شدن سپاهیان‏ قبیلهء لیلی می‏رنجد و بر کشتهء آنها می‏گرید.انگار این لیلی است که برای لحظاتی در وجود مجنون‏ جای گرفته و به جای او احساس می‏کند،تصمیم‏ می‏گیرد و رفتار می‏کند.

ازدواج لیلی با ابن سلام،سیر تکامل شخصیت‏ مجنون را کاملتر می‏کند؛بگونه‏ای که وقتی پس از این ماجرا پدر مجنون برای دیدار او به صحرا می‏رود،او را غرق دریای فنا می‏یابد چنانکه مثلا پدرش را نمی‏شناسد:

در روی پدر نظاره می‏کرد نشناخت و زو کناره می‏کرد

آن کو خود را کند فراموش‏ یاد دگران کجا کند گوش

(همان،526)

او به پدرش می‏گوید:

تنها نه پدر ز یاد من رفت‏ خود یاد من از نهاد من رفت

بر مرگ تو زنده اشک ریزد من مرده ز مرده‏ای چه خیزد

(همان،529)

همچنین پس از این،حکایتی در متن داستان‏ می‏آید که بیانگر فنای بیشتر مجنون است.بر طبق‏ این حکایت،مجنون لوحی می‏یابد که بر روی آن‏ نام لیلی و مجنون-در کنار هم-نوشته شده است.

مجنون،نام لیلی را پاک کرده و نام خود را بر لوح‏ باقی می‏گذارد و در پاسخ سؤال کنندگان،دربارهء علت این کارش می‏گوید:من لیلی و مجنون را دو موجود نمی‏بینم.لیلی جان است و مجنون پوست.

من پوست را باقی گذاشته و جان را پاک کردم‏ (همان،535).این حکایت بصراحت معلوم‏ می‏کند که مجنون از خویش تهی شده و از دوست‏ پر که همان فناست.

پس از این هم مکرر دلالتهایی در متن می‏آید که‏ نشان از آن دارد که مجنون به مرحلهء فنا رسیده‏ است.از آن جمله در نامه‏ای که به لیلی می‏نویسد این نکته را بیان می‏کند:

با تو خودی من از میان رفت‏ و این راه به بی‏خودی توان رفت

(همان،551)

در دیداری هم که پس از این با لیلی دارد باز به‏ فنای خویشتن اشاره می‏کند:

زین پس تو من و من تو زین پس‏ یک دل به میان ما دو تن بس

وان دل دل تو چنین صواب است‏ یعنی دل من دلی خراب است

من با توام آنچه مانده بر جای‏ کفشی است برون فتاده از پای

جا نیست جریده در میان چیست‏ وان نیز نه با من است با توست

(همان،561)

حالات مجنون چنان است که‏ گویا هیچ انگیزه‏ای برای وصال‏ جسمانی ندارد،بلکه نشانه‏هایی‏ از فنای منویات فردی در مجموعهء حالات و رفتار او مشاهده می‏شود.

مرگ مجنون بدون وصال به معشوق،کاملترین‏ حد سیر تکوینی و تکامل شخصیت مجنون از سر حد«من مستقل»تا مرتبهء«فنای کامل»است.

محور چهارم:سیر شکل گیری شخصیت مجنون‏ از عشق زمینی تا عشق متعال.

غرض آن نیست که لیلی و مجنون نظامی را یک‏ اثر کاملا عرفانی قلمداد کنیم،سیر عشق در این‏ منظومه چنان است که می‏توان از آن برداشتهای‏ عرفانی هم کرد.آنچه در این بخش خواهد آمد مبتنی بر برداشتهای عرفانی نیست،لکن این قدر هست که عشق مطرح شده در داستان،نوعی سیر تکاملی دارد و هر چه پیش می‏رویم بر پاکیزگی‏ عشق از شائبه‏های مادی و جسمانی افزوده می‏گردد و این معنی در شخصیت مجنون متجلی شده‏ است.

مکتب،نخستین مکانی است که در آنجا مجنون،لیلی را می‏بیند و دلباختهء او می‏شود؛ انگیزهء اولیهء عشق مجنون به لیلی جمال و زیبایی‏ صوری لیلی بوده است.نظر بازی لیلی و مجنون در مکتب هم مبتنی بر احساسی دو سویه،اما در عین‏ حال با عنایت به زیبایی صوری بود.آغاز داستان شروع یک عشق زمینی را-که البته لزوما ناپاک هم‏ نیست-نشان می‏دهد.

در مراحل بعدی که این عشق بتدریج بر جوانب‏ و اطراف هر دو اثر می‏گذارد،تنها می‏توانیم بگوییم‏ که تأثیر عشق بر طرفین شدیدتر شده،اما نشانه‏ای‏ از تعالی عشق مشاهده نمی‏گردد:

از عشق جمال آن دلارام‏ نگرفت به هیچ منزل آرام

(همان،473)

اولین جایی که نشانه‏هایی از تحول در این عشق‏ زمینی مشاهده می‏شود آنجاست که پس از مدتی‏ جدایی،لیلی و مجنون-دور از چشم اغیار-با یکدیگر ملاقات می‏کنند.در اینجا حالات و رفتار لیلی و مجنون متأثر از عشقی است که علاوه بر جنبه‏های مادی،برخی خصوصیات دیگر هم دارد که فراتر از عشق به جمال و صورت است و حالات‏ مجنون چنان است که گویا هیچ انگیزه‏ای برای‏ وصال جسمانی ندارد،بلکه نشانه‏هایی از فنای‏ منویات فردی در مجموعهء حالات و رفتار او مشاهده می‏شود.(همان،476)

پس از ماجرای خواستگاری از لیلی و مخالفت‏ پدر او،در یک تک گویی نسبتا طولانی نیز نوسان‏ میل مجنون بین عشق زمینی و عشقی برتر از آن، محسوس است:

ای بیا خبران ز درد و آهم‏ خیزید و رها کنید راهم

من گم شده‏ام مرا مجویید با گم شدگان سخن مگویید

(همان،480)

در اینگونه ابیات،مجنون به زیباییهای صوری و اصولا وجود مادی معشوق توجه ندارد اما اندکی پس‏ از این،سخنانش رنگ و بویی دیگر می‏گیرد:

عشقی که نه عشق جاودانی است‏ بازیچهء شهوت جوانی است

عشق آن باشد که کم نگردد تا باشد از این قدم نگردد

آن عشق نه سرسری خیال است‏ کو را ابد الابد زوال است

(همان،482)

بدیهی است عشقی که در ابیات اخیر از زبان‏ مجنون تعریف می‏شود،جاودانی است و عشق‏ جاودانی نمی‏تواند عشق زمینی باشد.چه در عشق‏ زمینی،مرگ عاشق و معشوق پایان عشق هم‏ هست.

در سفر حج و مناجات مجنون نیز می‏توان ادامهء این سیر تدریجی عشق مجنون را مشاهده کرد:

من قوت ز عشق می‏پذیرم‏ گر میرد عشق من بمیرم

در حلقه عشق جان فروشم‏ بی‏حلقهء او مباد گوشم

پروردهء عشق شد سرشتم‏ جز عشق مباد سرنوشتم

یا رب به خدایی خدائیت‏ وانگه به کمال کبرائیت

از عشق به غایتی رسانم‏ کو ماند اگرچه من نمانم

از چشمه عشق ده مرا نور وین سرمه مکن ز چشم من دور

گرچه ز شراب عشق مستم‏ عاشقتر از این کنم که هستم

از عمر من آنچه هست بر جای‏ بستان و به عمر لیلی افزای

(همان،484)

آنچه در این مناجات قابل توجه است این است‏ که مجنون،جز در یک مورد،همه جا از عشق‏ سخن می‏گوید،نه از معشوق.گویی آنچه به نظر او در این مقام ارزش قابل توجهی دارد همین نفس‏ عشق است و نه صرفا معشوق و این مرتبه‏ای بالاتر از عشق زمینی است.آن یک موردی هم که از معشوق سخن می‏گوید،کلامش رنگ و بوی عشق‏ زمینی ندارد،چون خود را فدای معشوق می‏بیند و این برخلاف عشق زمینی است که وجود عاشق و معشوق در آن ضروری است و یکی بی‏دیگری‏ ناقص می‏نماید.

ازدواج لیلی با ابن سلام و حالات مجنون پس از این جریانات،نقطه عطف دیگری در سیر تکاملی‏ شخصیت مجنون است.در این مرحله،عشق‏ مجنون به مراتب عالی رسیده است چه اگر عشق‏ او،عشق زمینی می‏بود،همین کافی بود تا مجنون را از راه عشق بازدارد،در حالیکه عشق مجنون پس از این ماجرا ریشه‏دارتر و عمیقتر می‏شود.پس از این،مجنون در یک تک‏گویی نسبتا طولانی، سخنانی را بر زبان جاری می‏سازد که بیانگر رویکرد موقتی او به عشق زمینی است:

بیداد تو گرچه عمر کاهست‏ زیبایی چهره عذرخواه است

آن را که چنان جمال باشد خون همه کس حلال باشد

(همان،525)

اما اندکی پس از این و در گفتگو با پدرش،از عشقی متعال سخن می‏گوید که در وجود او ریشه‏ دوانیده است:

در خاطر من که عشق ورزد عالم همه حبه‏ای نیرزد

تنها نه پدر ز یاد من رفت‏ خود یاد من از نهاد من رفت

در خود غلطم که من چه نامم‏ معشوقم و عاشقم کدامم

(همان،529)

عشقی که ارزش همه چیز را در نظر عاشق از بین‏ ببرد و او را از خود فانی سازد دیگر نمی‏تواند یک‏ عشق زمینی-عشق به جمال صوری معشوق- باشد.

این نوسان شخصیت مجنون میان عشق زمینی و عشق متعال پس از این هم ادامه می‏یابد؛بطوریکه‏ در نامه‏ای که پس از این به لیلی می‏نویسد رشحاتی‏ از هر دو نوع عشق در شخصیت او قابل رویت‏ است.

اما گذر زمان و زندگی در دامن طبیعت و ترک‏ منویات نفسانی بالاخره آخرین بارقه‏های عشق‏ زمینی را در وجود او محو می‏کند و وی سرانجام به‏ عشقی ناب و متعال می‏رسد.این معنی بخصوص‏ از حکایت جوان عاشقی که به دیدار مجنون رفته‏ بود برمی‏آید؛آنجا که مجنون به معرفی خود می‏پردازد:

گفتا چه گمان بری که مستم‏ یا شیفته‏ای هوا پرستم...

عشق است خلاصه وجودم‏ عشق آتش گشت و من چو عودم

عشق آمد و خاص کرد خانه‏ من رخت کشیدم از میانه

(همان،565)

محور پنجم؛سیر شکل‏گیری شخصیت مجنون‏ از عضو جامعه بشری تا عضو طبیعت وحشی. بررسی سیر تدریجی تکوین و تکامل شخصیت‏ مجنون در محور پنجم را از آنجا آغاز می‏کنیم که‏ قیس(همان که بعدها مجنون می‏شود)به عنوان‏ عضو عادی جامعهء بشری وارد عرصهء داستان شده و از قضا چون در خانوادهء مناسب و در عین حال‏ متنعمی به دنیا آمده،مشکل خاصی او را تهدید نمی‏کند اما خیلی زود و با ورود به مکتب،شرایط بگونه‏ای دیگر تغییر می‏کند.جامعه‏ای که حوادث‏ داستان در آن به وقوع می‏پیوندد این گونه عشق‏ورزی‏ را برنمی‏تابد و قطعا در مقابل آن واکنش نشان‏ می‏دهد.نظر بازی لیلی و مجنون در مکتب چیزی‏ نیست که با معیارهای آن جامعه سازگاری داشته‏ باشد و لذا خیلی زود واکنشهای اجتماعی را به‏ دنبال می‏آورد.

اولین واکنش جامعه در مقابل این عشق ممنوعه‏ آن است که با طرح آن در محافل عمومی و بر سر زبان انداختن ماجرا،طرفین را رسوا کنند تا متنبه‏ شده و از اظهار عشق خودداری کنند(همان، 472).این اقدام خیلی زود مؤثر واقع شد،چون‏ خانوادهء لیلی او را از رفتن به مکتب بازداشتند.در مقابل،مجنون از این کار نه تنها متنبه نشد،بلکه پا را فراتر نهاد و در کوی و بازار به خواندن ترانه‏های‏ عاشقانه مشغول گردید و بدین ترتیب عشق خود را که بنا بر ارزشهای اجتماعی باید پنهان می‏ماند، آشکار کرد.جزای این سنت شکنی در نظر گذشتگان،همان است که در پایان داستان‏ می‏بینیم:اخراج از جامعه و ناکامی در عشق.

باری،آنگاه که مجنون در کوی و بازار به خواندن‏ ترانه‏های عاشقانه می‏پردازد و بدین ترتیب ثابت‏ می‏کند که از تنبیه اولیه(فاش شدن راز عشق)متنبه‏ نشده است،جامعه در برابر او واکنش تندتری نشان‏ می‏دهد:

او می‏شد و می‏زدند هر کس‏ مجنون مجنون ز پیش و از پس

(همان،474)

تأثیر این واکنش بر مجنون جالب است،زیرا بر اثر این تلقینات،گویا امر بر خود وی هم مشتبه‏ شده و باور کرده است که دیوانه است:

او نیز فسار سست می‏کرد دیوانگیی درست می‏کرد

(همان،474)

وی به حوالی قبیلهء لیلی می‏رود تا او را ببیند و البته‏ جامعه در برابر این اقدام هم خاموش نخواهد ماند.

مجنون به کوه و بیابان پناه می‏برد و همین بیانگر آن است که فشارهای محیط بر او شدید و غیر قابل‏ تحمل شده است؛بخصوص که وی در کوه نجد با باد صبا درددل می‏کند.بدین ترتیب راهی جدید پیش پای مجنون گذاشته می‏شود که مسیر زندگی او را عوض خواهد کرد:رویگردانی از جامعه بشری و رویکرد به طبیعت وحشی.

واکنش تند جامعه در برابر یک سنت‏شکن بزرگ‏ (مجنون)آن قدر مؤثر هست که نه تنها موجب‏ ناکامی سنت‏شکن می‏شود،بلکه علاوه بر آن، مقدمات طرد او را از جامعهء بشری فراهم می‏آورد و پس از این،مجنون بیشتر اوقات خود را در دامن‏ طبیعت وحشی و دور از جامعه بشری می‏گذراند.

پدر و مادر مجنون سعی دارند تا به هر ترتیب‏ ممکن،زمینه بازگشت وی به جامعه را فراهم کنند اما برای موافقت جامعه با این موضوع،مجنون باید ثابت کند که صلاحیت لازم را کسب کرده است و این امر با توبهء مجنون امکان‏پذیر است؛توبه از سنت شکنی.این توبه هم باید بگونه‏ای باشد که‏ همه از آن آگاه شوند،بر این اساس است که‏ اطرافیان مجنون به پدر او پیشنهاد می‏دهند که‏ مجنون را به کعبه ببرد:«کز کعبه گشاده گردد این‏ در».

اما مجنون در عمل ثابت می‏کند که به رغم میل‏ پدر،نه تنها از کار خود پشیمان نیست بلکه از فحوای سخنانش چنین برمی‏آید که پس از این هم با اعتقاد راسخ این راه را ادامه خواهد داد.او به‏ محض اینکه از سفر کعبه برمی‏گردد،دوباره، سنت شکنیهای خود را از سر می‏گیرد.این بار دست جامعه از آستین گروهی بیرون می‏آید که‏ می‏خواهند مجنون را به قتل برسانند.هر چند این‏ نقشه عملی نمی‏شود،در حد خود،نشان دهندهء واکنش تند در برابر یک سنت شکن می‏باشد.

در این نبرد نابرابر،جامعه موفق می‏شود با استفاده از حربهء فشار،مجنون‏ را از دامن خود طرد کند زیرا پس از این ماجراها، مجنون بیش از پیش به طبیعت وحشی پناه می‏برد:

شخصی ز قبیلهء بنی سعد بگذشت بر او چو طالع سعد

دیدش به کناره سرابی‏ افتاده خراب در خرابی

دیوانه و دردمند و رنجور چون دیو ز چشم آدمی دور

(همان،486)

پدرش-که حلقه اتصال او با جامعه بشری است‏ -به دیدار مجنون می‏آید و بر آن است تا او را به‏ جامعه بشری بازگرداند اما نه جامعه بشری حاضر به‏ پذیرش اوست و نه مجنون تاب تحمل معیارها و موازین رایج در آن را دارد.او تقاضای پدر را رد می‏کند و ماندن در طبیعت وحشی را ترجیح‏ می‏دهد.این صحنه از داستان نشان می‏دهد که‏ شخصیت مجنون در محور پنجم مراحلی از تکامل‏ را طی کرده و ضمن رویگردانی شدید از جامعهء بشری،آماده می‏شود تا به عنوان عضو طبیعت‏ وحشی مطرح شود.هر چند این موضوع برای‏ جامعه یک پیروزی بحساب می‏آید،مجنون به آن، به چشم شکست خود نگاه نمی‏کند بلکه آن را، انتخاب یک راه برای نشان دادن اعتراض می‏بیند و آن همچنین راهی است برای رهایی از قید و بند معیارهای اجتماعی.

ماجرای نوفل در آغاز باعث گردید مجنون برای‏ مدت کوتاهی به جامعهء بشری بازگردد و در ظاهر به موازین و معیارهای آن گردن نهد،اما دو نکته در این ماجرا جای تأمل دارد:نخست اینکه مجنون نه‏ به خواست خود،بلکه به خواهش نوفل و برای‏ دست یافتن به هدفی والاتر(وصال با لیلی)اقدام به‏ این کار کرده و تصنعی بودن رفتارش کاملا محسوس‏ است؛و دیگر اینکه این ماجرا،به رغم آنچه در آغاز به نظر می‏رسد،در واقع منجر به انقطاع بیشتر مجنون از جامعه و استغراق در طبیعت وحشی‏ گردید.با این نگاه،ماجرای نوفل هم در ادامهء سیر تدریجی حوادثی قرار می‏گیرد که بر اثر آنها مجنون‏ از جامعهء بشری جدا گردیده و به طبیعت وحشی‏ می‏پیوندد.

حکایت آهوان و صیاد،حکایت گوزن و حکایت‏ زاغ که بلافاصله پس از ماجرای نوفل آمده،برای آن‏ تدوین شده که سیر تدریجی بازگشت مجنون به‏ طبیعت را نشان دهد.در حکایت اول،مجنون‏ بخشی از لوازم جامعهء بشری را که با خود دارد،به‏ صیاد می‏بخشد و آهوان را-که به طبیعت تعلق‏ دارند و مجنون نوعی وابستگی با آنها در خود می‏یابد-نجات می‏دهد.در حکایت گوزن هم‏ همین امر مشاهده می‏گردد:مجنون بخش دیگری‏ از لوازم و متعلقات جامعهء بشری را از خود دور کرده،در مقابل گوزن را به دامن طبیعت وحشی باز می‏گرداند.احساس مجنون نسبت به گوزن،بیانگر پیوستگی و دلبستگیی است که او با عناصر طبیعت‏ وحشی دارد:

مجنون سوی آن شکار دلبند آمد چو پدر به سوی فرزند

(همان،512)

مرگ پدر مجنون،قطع یکی دیگر از پیوندهای‏ مجنون با جامعهء بشری است.پس از این،استغراق‏ مجنون در طبیعت وحشی بیشتر می‏شود،بطوریکه‏ نظامی بابی تحت عنوان انس مجنون با وحوش و سباع در این قسمت داستان جای می‏دهد.در این‏ باب،مجنون به عنوان عضوی از خانواده بزرگ‏ طبیعت معرفی می‏شود؛خلق و خوی او به‏ رفتارهای وحوش شباهت دارد:«وحشی شده و رسن گسسته»؛خوراکش،خوراک وحشیان شده‏ است:

خو کرده چو وحشیان صحرا با بیخ نباتهای خضرا

(همان،535)

و مجموعه طبیعت او را به عنوان عضوی از خود پذیرفته است:

از شیر و گوزن و گرگ و روباه‏ لشکرگاهی کشیده بر راه

ایشان همه گشته بنده فرمان‏ او بر همه شاه چون سلیمان

از پر عقاب سایبانش‏ در سایه کرکس استخوانش

بر گردن گور تکیه دادی‏ بر ران گوزن سر نهادی

(همان،535)

پس از این،باز هم سیر تدریجی استغراق مجنون‏ در طبیعت وحشی ادامه می‏یابد.دایی مجنون به‏ دیدار او می‏رود و مجنون را در میان وحوش،عریان‏ می‏یابد.جامه‏ای به او می‏دهد تا مجنون آن را بر تن‏ کند اما مجنون آن را نمی‏پذیرد و می‏گوید:

گفتا تن من ز جامه دور است‏ کاین آتش تیز و آن بخور است

(همان،552)

و در پاسخ دعوت به غذا خوردن:

چندانکه بر او نمود ناله‏ زان سفره نخورد یک نواله

بود او ز نواله خوردن آزاد زو می‏ستد و به وحش می‏داد

(همان،552)

پوشیدن لباس و خوردن غذاهای مطبوخ،دو ویژگی جامعهء بشری است که مجنون از آنها روی‏ برمی‏تابد.

مرگ مادر مجنون،قطع یکی دیگر از رشته‏هایی‏ است که او را با جامعهء بشری پیوند داده بود. همچنین ماجرای عاشقی که می‏خواست با مجنون- به عنوان مرید-روزگار بگذراند و مدتی هم با او بود،اما سرانجام نتوانست آن نحوهء زندگی که‏ مجنون در پیش گرفته بود ادامه دهد،نشان از آن‏ دارد که برای استغراق کلی در طبیعت وحشی،غیر از عاشق بودن به چیزهای دیگری هم نیاز هست. سخنان مجنون با این عاشق،از این حیث هم قابل‏ توجه است:

من وحشیم و تو انس جویی‏ آن نوع طلب که جنس اویی

(همان،564)

مرگ لیلی،آخرین حلقهء اتصال او را با جامعه‏ قطع کرد.آنگاه هم که او بر سر مزار لیلی آمد، وحوش و سباع(نمایندگان طبیعت وحشی)با او همراه بودند و این نشان از استغراق مجنون در طبیعت وحشی دارد.مجنون از دنیا رفت و وحوش‏ و سباع تا مدتها بر گرد او ماندند و از او که اکنون‏ عضو طبیعت وحشی شده بود،مراقبت کردند. مراجعت وحوش به دامن طبیعت وقتی بود که‏ اجزای مجنون تجزیه شده و به خاک بازگشته بود:

در هیئت او زهر نشانی‏ نامانده به جا جز استخوانی

خاک سپاری مجنون هم استغراق کلی او در طبیعت وحشی و رویش درختی بر مزار او،نمادی‏ از وجود غرق شده مجنون در طبیعت وحشی‏ است.

منبع:

کلیات نظامی گنجوی،پرویز بابایی مطابق با نسخه وحید دستگردی،ج اول،تهران،چاپ دوم،1376.